

تحقیق درس فلسفه ی هگل

هگل گرایی - دایره المعارف راتلیج

ترم پاییز سال تحصیلی ۱۳۹۳-۹۴

سعیده معصومی - دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات
دانشکده ی الهیات و فلسفه - کارشناسی ارشد - گروه فلسفه ی غرب

شماره دانشجویی: ۹۲۰۱۰۲۵۰۴

مقدمه :

مطلب پیش رو ترجمه ای است از بخشی از مدخل هگل گرایی^۱ در دایره المعارف راتلج به قلم رابرت استرن^۲ و نیکلاس واکر^۳. این مدخل در یک مقدمه و هشت بخش به ترتیب تاریخی به شرح زیر تدوین یافته است:

۱ - مکتب هگلی در آلمان در نیمه ی اول قرن نوزده

۲ - نقد ایده آلیسم هگلی ۱۸۴۰-۷۰

۳ - نقد ایده آلیسم هگلی ۱۸۴۰-۷۰(ادامه)

۴ - هگل گرایی خارج از آلمان در قرن نوزده : فرانسه،شمال اروپا و ایتالیا

۵ - هگل گرایی بیرون آلمان در قرن نوزده: آمریکا و بریتانیا

۶ - تاثیر هگل در قرن بیستم: آلمان، ایتالیا

۷ - تاثیر هگل در قرن بیستم: بریتانیا، آمریکا و فرانسه

۸ - بسط و گسترش های معاصر

که پنج بخش نخست در این ترجمه آورده شده اند.

^۱ Hegelianism

^۲ ROBERT STERN

^۳ NICHOLAS WALKER

هگل گرایبی

تاریخ هگل گرایبی به عنوان یک سنت فکری تاریخ پذیرش و تاثیر افکار ج.و.ف. هگل^۱ می باشد. این سنت آشکارا پیچیده و چند وجهی است چرا که در حالیکه بعضی از هگلیها خودشان را صرفا مدافع و توسعه دهنده ی ایده های او در چار چوب آنچه خود خطوط اصلی و صحیح اندیشه ی او تلقی می کنند میدانند، دیگران در پی اصلاح سیستم او یا پررنگ کردن بعضی جنبه های افکارش و از اعتبار انداختن بقیه و یا ارائه ی آگاهانه ی خوانش هایی تجدید نظر گرانه از آثار او بوده اند. این امر شناسایی آموزه ی مشترکی بین اعضای این سنت را دشوار می کند ، و گستره ی وسیعی از نگرشهای فلسفی را می شود بین آنها که به هر حال می توان هگلی خواندشان یافت.

^۱ G.W.F. Hegel

برای این مساله هم دلایل درونی و هم دلایل بیرونی وجود دارد: از طرفی موقعیت هگل فی نفسه خیلی گرایشهای متفاوت را گرد هم می آورد (ایده آلیسم و عین گرایی، تاریخی گرایی و مطلق گرایی، عقل گرایی و تجربه گرایی، مسیحیت و اومانیسم، کلاسیسیسم و مدرنیسم، نگرشی آزادی اندیشانه به جامعه ی مدنی با نگرشی انداموارانه به دولت)؛ که هر گونه توازنی بین آنها به لحاظ هرمنوتیکی بسیار ناپایدار است و می تواند خوانشهای فعلی را به چالش کشیده و اصول قبلی را ساقط کند. از طرف دیگر واکنش نقادانه به افکار هگل و تلاشهای متعدد برای تضعیف آن به این معنی است که هگلی ها مدام به باز سازی ایده های او و حتی قرار دادن هگل در مقابل خودش نیاز داشته اند، به طوریکه هر یک از توسعه های فکری جدید، همچون مارکسیسم، پراگماتیسم، پدیدار شناسی یا فلسفه ی اگزیستانس ارزیابی مجددی از موقعیت او را موجب شده اند. این خصیصه ی سنت هگلی به خاطر این واقعیت شدت یافته است که آثار هگل طی یک دوره ی طولانی در زمانهای مختلف و در کشورهای گوناگون تاثیر گذار بوده است، به قسمی که فشارهای متفاوت فکری، اجتماعی و تاریخی بر ویژگی های صریح آن تاثیر گذاشته اند. در سطح هرمنوتیکی این تصرف ها سهم بسزایی در زنده و باز نگه داشتن فهم فلسفی هگل داشته اند، به طوری که درک کنونی ما از افکار او را نمی توان از آنها جدا کرد. به علاوه از آنجا که پرسش های مربوط به تفسیر هگل اغلب حول موضوعات فلسفی، سیاسی و مذهبی محوری قرن نوزده و بیست استوار بوده، هگلی گرایی همچنین به سهم خود تاثیر قابل ملاحظه ای در توسعه ی فکر مدرن غربی داشته است.

به خاطر این تطور پیچیده، هگل گرایبی به بهترین وجه تاریخی فهم می شود، با نشان دادن اینکه چگونه از ایده های هگل مدام بازنمایی جدیدی صورت گرفته و توسط دغدغه های گوناگون انتقادی، شرایط اجتماعی - سیاسی و جنبش های فکری که حاکم بر پذیرش افکار او در کشورهای مختلف و در ادوار مختلف بوده اند شکل گرفته است . ابتدائاً، تاثیر هگل به صورت طبیعی به قوی ترین وجه ، همچون فلسفه ای جامع و یکپارچه که ظاهراً حق همه ی قلمرو های تجربه را به جا می آورد و وعده می داد که میراث مسیحی را به صورتی مدرن و پویا در چارچوبی نظری حفظ کند، در آلمان احساس شد . با این حال این موقعیت به سرعت با چالش مواجه شد ، هم از جانب دیدگاه های فلسفی دیگر (مانند فلسفه ی تحصیلی شلینگ ^۱ ، و نو تجربه گرایی ارسطویی ف.ا. ترندلنبرگ ^۲) و هم از جانب نسل مشهوری از متفکران جوان (موسوم به هگلی های جوان یا چپ ، مانند لودویک فوئرباخ ^۳، دیوید اشتراوس ^۴، برونو باور ^۵، آرنولد روگه ^۶ و کارل مارکس ^۷متقدم)، که اصرار داشتند برای کشف آنچه هگل را یک متفکر واقعا مهم کرده داشتند (روش دیالکتیکی او، دیدگاهش در مورد از خود بیگانگی و تحولات او در مسیحیت) این سنت باید شکسته شود. با این حال نفوذ هگل در آلمان بین دهه های ۱۸۶۰ - ۱۸۷۰ ، ما بین این افراد رادیکال و حلقه های دانشگاهی به شدت تضعیف شد، در حالیکه در همان زمان بسط افکار هگلی در جاهای دیگر آغاز شده بود .

^۱ F.W.J. Schelling

^۲ F.A. Trendelenburg

^۳ Ludwig Feuerbach

^۴ David Strauss

^۵ Bruno Bauer

^۶ Arnold Ruge

^۷ Karl Marx

کار های هگل از دهه ی ۱۸۲۰ به بعد در خارج از آلمان شناخته شد، و مکاتب هگلی در اروپای شمالی، فرانسه، اروپای غربی، آمریکا و (کمی بعدتر) بریتانیا رشد یافت، که هر یک خط مشخص خودشان را در تفسیر هگل داشتند اما همگی در تلاششان برای جذب ایده های او کاملاً غیر انتقادی عمل می کردند. با این وجود در هر یک از این کشورها به زودی تحدی هایی به موقعیت هگلی سر برآورد، بخشی به خاطر اینکه نفوذ منتقدان آلمانی هگل به سرعت به خارج کشید، و بخشی به خاطر تاثیر رو به رشد دیگر مواضع فلسفی (همچون نو کانتیسم، ماتریالیسم و عملگرایی (پراگماتیسم)). با اینحال هگل گرایی در خارج از آلمان در مواجهه با این حملات پایدارتر ماند، و خوانشها و رویکردهای جدیدی برای رفع آنها شکل گرفت، و راه هایی برای باز تفسیر هگل یافت شد تا نشان دهد که افکار او می تواند این مواضع را در خود بپذیرد و تقریرهای اولیه از متافیزیک، فلسفه ی سیاسی و (به ویژه) فلسفه ی دین هگل به عنوان تفسیر هایی خام کنار گذاشته شدند.

این الگو در قرن بیستم هم ادامه یافت، به طوریکه خیلی از جنبش‌هایی که با تعریف خودشان در مقابل هگل آغاز کرده بودند (مانند نوکانتیسم، مارکسیسم، اگزیستنسیالیسم، پراگماتیسم، پسا ساختار گرایی و حتی فلسفه ی تحلیلی) زمینه‌های مشترک دور از انتظاری را یافتند که انگیزه و عمق جدیدی به هگل گرایی می داد به طوری که پذیرش آن از جانب این رویکردهای متنوع و متاثر شدن آن از آنها آغاز شد. چنین کوشش‌های آشتی جویانه ای در ابتدای قرن (بیستم) با تلاش ویلهلم دیلتای^۱ برای پیوند دادن هگل با تاریخی گرایی خوداو آغاز شد، و هر چند این پیوندها متزلزلتر بودند، این پیوند در ایتالیا توسط بندتو کوچه^۲ و جیووانی جانتیل^۳ استحکام یافت. این تجدید سازمان در فرانسه در دهه ی ۱۹۳۰ توسط ژان وال^۴ که مضمونهای بیشتر اگزیستنسیالیستی در افکار هگل ادامه یافت و در دهه ی ۱۹۴۰ با خوانشهای موثر الکساندر کوژو^۵ از مارکسیسم دنبال شد. همچنین به واسطه ی نوشته های گنورگ لوکاچ^۶ مجارستانی هگل گرایی بر مارکسیسم غربی تاثیر گذاشت، و این تاثیر در باز تفسیرهای انتقادی اعضای مکتب فرانکفورت، به ویژه تئودور آدورنو^۷، ماکس هورکهایمر^۸، هربرت مارکوزه^۹، یورگن هابرماس^{۱۰} و دیگران ادامه یافت. اخیرا اغلب حوزه های اصلی تفکر فلسفی (از پسا ساختار گرایی فرانسوی گرفته تا فلسفه ی تحلیلی انگلیسی-آمریکایی) بر نیازه به لحاظ کردن هگل انگشت گذاشته اند، و در نتیجه افکار هگلی (هم به وجه تفسیری و هم به وجه اثباتی) مدام در حال یافتن جهت‌های نو است.

^۱ Wilhelm Dilthey

^۲ Benedetto Croce

^۳ Giovanni Gentile

^۴ Jean Wahl

^۵ Alexander Kojève

^۶ Georg Lukács

^۷ Theodor W. Adorno

^۸ Max Horkheimer

^۹ Herbert Marcuse

^{۱۰} Jürgen Habermas

۱- مکتب هگلی در آلمان ۱۸۱۶-۴۰

بدوا نفوذ هگل طبیعتا به قویترین شکل در آلمان احساس شد، و این در شکل گیری نسبتا سریع چیزی چون مکتب هگلی طی دوران حیات خود هگل مشهود است. نماینده های این مکتب نه تنها از قبل وجهه ی شخصی هگل، بلکه همچنین به واسطه ی تاسیس مجلاتی که هدفشان کمابیش برای بسط و انتشار اصول فلسفی هگل و نیز به کار بردن آنها در موضوعات محوری نظری و عملی روز بود، برای خودشان نفوذ قابل توجهی کسب کردند. اما قوت و مفهومی بودن شدید نظام سنتز هگل بیشتر شاگردان اصلی او را در موقعیتی مبهم و متناقض نما قرار داد. ادوارد گنز^۱ نوشت: "هگل تعدادی دانشجوی با استعداد به ارث گذاشت اما جانشینی نه. زیرا فلسفه اکنون برای اولین بار چرخه ی وجودی اش را کامل کرده است؛ پیشرفتهای بیشتر تنها می تواند به مثابه درک و بینش عمیق بیشتر هوشمندانه ی دانش مورد انتظار باشد."

^۱ Eduard Gans

یکی از اولین چهره های صریح نماینده ی تفکر هگل گئورگ آندرئاس (۱۷۸۶-۱۸۵۳)^۱ بود، دانشجویی در دوران ینای هگل از ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۷، که بعدها در ۱۸۳۵ کرسی هگل در برلین را به دست آورد و یکی از معدود شاگردانی بود که در نقد آگاهی (۱۸۲۷)^۲ به تفصیل در مورد بخشهایی از پدیدار شناسی مطلب نوشت. وقتی هگل برای تصدی اولین کرسی دانشگاهی اش به هایدلبرگ عزیمت کرد، در آنجا پشتیبانی گرم و سوزان الهیات دانی به نام کارل داوب (۱۷۶۵-۱۸۳۶)^۳ را یافت. کسی که در الهیات جزمی عصر ما^۴ (۱۸۳۳) شرحی با رویکردی کاملا هگلی از پرششهای دینی ارائه داد. اما اساسا طی آخرین دوره اش در برلین (۱۸۱۹ تا ۳۱) بود که هگل به تشکیل مدرسه ای اختصاصی گرد خودش به علاوه تاسیس یک جامعه ی انتقاد علمی^۵ در سال ۱۸۲۵ مبادرت کرد که منتج به راه اندازی نشریه ی (کتاب سال انتقاد علمی^۶) به ویراستاری خودش و شاگردان بر جسته اش شد. مجله صراحتا آغاز به انتشار خط مشیی هگلی در موضوعات فلسفی و فرهنگی زمان کرد و به زودی از سوی مخالفان روزنامه ی هگل نام گرفت.

^۱ Georg Andreas Gabler (1786-1853)

^۲ the Kritik des Bewußtseins (Critique of Consciousness) (1827)

^۳ Karl Daub

^۴ Die dogmatische Theologie jetziger Zeit (The Dogmatic Theology of Our Times)

^۵ Gesellschaft für wissenschaftliche Kritik (Society for Scientific Criticism)

^۶ Jahrbücher der wissenschaftlichen Kritik (Yearbook of Scientific Criticism)

دیگر شاگردانی که در این دوره در زمینه های اخلاق، تاریخ فلسفه، الهیات نظری، حقوق و اندیشه ی سیاسی تفسیری هگلی دادند اینها بودند: لئوپولد فن هنینگ^۱ (۱۷۹۱-۱۸۶۶) با *اصول اخلاق در بسط تاریخی* اش^۲ (۱۸۲۴)، کارل لودویگ میشله^۳ (۱۸۰۱-۹۳) با *تاریخ متاخرترین نظام های فلسفی در آلمان*^۴ (۱۸۳۷-۳۸)، فیلیپ کارل مرهائینکه^۵ (۱۷۸۰-۱۸۴۶) با *آموزه های بنیادی جزم اندیشی مسیحی به مثابه علم*^۶ (۱۸۲۷)، و جالبترین و اصیلترینشان، ادوارد گنز^۷ (۱۷۹۸-۱۸۳۹). گنز در هایدلبرگ با هگل دوست شده بود و اولین اثرش *حقوق وراثت با توجه به بسط جهان-تاریخی* آن^۸ (۱۸۲۴-۳۵) را کاملا متأثر از هگل ارائه داد که در آن شدیداً انتقاد هگل از *مکتب تاریخی*^۹ در حقوق را که مورد دفاع کارل فن زاویگنی^{۱۰} بود دنبال کرد. گنز همچنین درسگفتارهای در مورد فلسفه ی تاریخ جهان و همچنین حقوق از منظر آزادی گرا- پیشرفت گرایی هگلی ارائه داد و اینها احتمالاً تاثیر قابل توجهی روی کارل مارکس جوان داشته اند که سخنرانیها را در نیمه ی دهه ی ۱۸۳۰ در برلین گوش داده بود. این پیشکسوتان اولیه ی اندیشه ی هگل بعضاً با عنوان *هگلی های پیر* وصف می شوند چون اینها نماینده ی اولین نسل *مدرسه* هستند، در مقابل هگلی های بعداً موسوم به هگلی های جوان در دهه ی ۱۸۴۰، هر چند این برچسب در مورد محتوای تدریس آنها یا مرام سیاسی یا مذهبی آنها چندان آگاهی بخش نیست.

^۱ Leopold von Henning (1791-1866)

^۲ Prinzipien der Ethik in historischer Entwicklung (Principles of Ethics in Historical Development)

^۳ Karl Ludwig Michelet (1801-93)

^۴ Geschichte der letzten Systeme der Philosophie in Deutschland (History of the Most Recent Systems of Philosophy in Germany) (1837-38)

^۵ Philipp Karl Marheinecke (1780-1846)

^۶ Die Grundlehren der christlichen Dogmatik als Wissenschaft (The Fundamental Doctrines of Christian Dogmatics as Science) (1827)

^۷ Eduard Gans (1798-1839)

^۸ Das Erbrecht in weltgeschichtlicher Entwicklung (The Law of Inheritance Considered in its World-Historical Development) (1824-35)

^۹ Historical School

^{۱۰} Karl von Savigny

کارل روزنکرانتس (۱۸۰۵-۱۸۷۹)^۱ یکی دیگر از این شاگردان نسل اول بود که احتمالاً به بینش های اولیه هگلی در هگل

گرایی از همه وفادار تر ماند ولیکن خودش را در آثار وسیعش به عنوان یک متفکر مستقل نشان داد. روزنکرانتس آگاهانه برای دفاع از جایگاه هگل و باز شرح او و با همه ی پیچیدگی های دیالکتیکی اش اهتمام ورزید ، و بر خلاف بیشتر پیروان هگل بر اعتراض بنیادی هگل به کانت و وجوه ی از میراث روشنگری تاکید کرد. روزنکرانتس با اعلام اینکه "همه ی شاگردان او روی هم برابر با خود هگلند " تعهدش را به شکل هگلیی میانه بیان کرد؛ در تقریر او هر کدام از آنها تنها یک وجه از هگل را باز می نمایانند.

^۱ Karl Rosenkranz (1805-1879)

۲- نقد ایده آلیسم هگلی ۱۸۴۰-۷۰

مقدمه‌ی روزنکرانتس بر زندگی نامه‌ی هگلش^۱ (زندگی هگل)، وجود فضای احساسی ایدئولوژیکی را در اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ نشان می‌دهد و انشعاب‌های گوناگونی را در مکتب هگلی که در دهه‌ی گذشته بسط یافته بودند منعکس می‌کند، صرف نظر از واکنش منفی به نفوذ هگل در کارهای بعدی شلینگ، دوست و همکار پیشین هگل. زیرا طی سالهای ۱۸۳۰ بود که استحکام ظاهری و وحدت و یکپارچگی چشمگیر اولیه‌ی دستاورد هگل آرام آرام شروع به شکاف برداشتن کرد و گرایش‌های بالقوه مرکز گریز از نظام اصلی تحت فشار حرکت‌های قابل توجه جدید اجتماعی و فرهنگی بروز یافتند.

اولین این انشعابها در الهیات و فلسفه‌ی دین زمانی ظاهر شدند که پیروان هگل تلاش کردند استفاده‌های ضمنی جاری از توصیف اختصاصی فلسفی مشهور هگل از مسیحیت به عنوان دین کامل را در تناظر با چشم انداز مطلق در نظام نظرپردازانه‌ی هگل روشن کنند. هر چند اصلاً روشن نیست چه مقدار از آنچه معاصران هگل اساس مسیحیت فرض کردند، به خصوص باورهای جزمی سنتی مرتبط با جاودانگی فرد و زندگی بعد از مرگ، خدای شخصی و متعالی توحید، کیفیت منحصر به فرد تجسد و کل ابعاد مرتبط به معاد آن، واقعا نزد هگل حفظ و باز تدوین شد.

^۱ Hegels Leben (Hegel's Life) (1844)

چهره ای که تفسیر هگلی فلسفه ی دین را در کنار همه ی این وجوه بر صدر نشانند **دیوید فردریش اشتراوس^۱** بود که زندگی مسیح، *باز نگری انتقادی^۲* اش نقطه ی عطفی در اندیشه ی دینی پروتستان در قرن نوزده بود. هگل خود قبلا از زبان دینی بر حسب باز نمون تصویری، نمادپردازی و بعضا اسطوره سخن گفته بود، اما این اشتراوس بود که جسورانه تقریرهای پذیرفته شده از انجیل را مواجه با یک تکنیک *اسطوره زد/ایانه^۳* کرد و کوشید تا حقایق اخلاقی و معنوی آشکاری را که به طرز گول زننده ای در صورت نمادی کهنه در متون اولیه ی سنت مسیحی پنهان شده بود نمایان سازد. او نه تنها تردیدهایی مربوط به صدق تاریخی داستانها مطرح کرد و عناصر معجزه آسا و مافوق طبیعی در آنها را نادیده گرفت، بلکه ایده ی وحی به معنای خاصش را بر حسب یک کشف و شهود آشکار تاریخی باز تفسیر کرد و بیانهای سنتی مرتبط به یکتایی وضعیت قدسی مسیح را رد کرد. بدین ترتیب اشتراوس تنش های پنهان میراث هگلی را به صورت بحث باز و کاملا تند و تیز بعدی درآورد. در این زمینه ی الهیاتی بود که اشتراوس خود برای اولین بار در *نوشته های جدلی در دفاع از اثرم^۴* بین وضعیت های **راست**، **مرکز** و **چپ** در طیف فلسفه ی هگلی تمایز قائل شد: طیف راست در تاکید بر تعالی الهی، خدای شخصی و آموزه های مربوط به جاودانگی نفس همسو با سنت رسمی پذیرفته شده بودند، چپها بی همتایی بنیادی و حتی بعضا تاریخت مسیح را محو و بی اعتبار ساختند و صورت زمینی شده ی (اهلی شده) انسانی در حال پیشرفتی از مسیحیت همچون یک مرام اجتماعی اتخاذ کردند که خلیلی از مذهب انسانیت آگوست کنت دور نبود، ولی طیف میانه در پذیرش پیچیدگی مکتب هگلی اولیه و نیز اجتناب همزمان از شکل افراطی خدا باوری سنتی، همه خدا باوری رومانیک و نیز تقلیل انسان گرایانه سختترین وظیفه را بر عهده گرفتند.

^۱ David Friedrich Strauss

^۲ Das Leben Jesu, kritisch bearbeitet (The Life of Jesus, Critically Examined) (1835-6)

^۳ 'demythologizing' technique

^۴ Streitschriften zur Vertheidigung meiner Schrift (Polemical Writings in Defence of My Work) (1837)

به جز روزنکرانتس بعضی از آنهایی که کوشیدند این راه را به طریقی وسواسی و جذاب طی کنند و زمانی دچار نادیده گرفتن دو قطب متعاقب دعوا شدند به ورطه ی تاجر افتاده بودند. مثلا فردیناند کریستین باور^۱ (۱۷۹۲-۱۸۶۰)، با اینکه هیچوقت خودش را یک وفادار به مکتب هگلی در هیچ یک از اشکالش نمی دانست، در اثرش به نام عرفان مسیحی، یا فلسفه ی دین مسیحی در بسط تاریخی اش^۲ (۱۸۳۵) نوعی تفسیر (هرمنوتیک) نظری از متون مقدس و جذمهای سنتی پروراند که در بعضی عرصه های مهم از تحقیقات شاگرد خودش اشتراوس به روح هگل نزدیک تر ماند. و دوست اشتراوس و بلهلم فاتکه^۳ (۱۸۰۶-۸۲)، در مذهب عهد عتیق^۴ (۱۸۳۵)، نگاهی هگلی به مطالعات اندیشه ی یهود، که در آن زمان موضوعی مهجور بود تزریق کرد و در آزادی انسان و نسبت آن با گناه و بخشایش الهی^۵ (۱۸۴۱) کاری مفصل در رابطه با پرسشهای دینی- فلسفی محوری و اساسی به انجام رساند. الویس امانویل بیدرمن^۶ (۱۸۱۹-۱۸۸۵) دیگر متفکری بود که مشغول بحثهای الهیاتی در طیف چپ شد و بعدا در اثرش به نام جزم/اندیشی های مسیحی^۷ (۱۸۶۸)، در پاسخ به نیاز به یک مسیح شناسی مدرن مسوولانه که به ورطه ی تقلیلهای مرتبط به انسان شناسی و نیز تفسیرهای فراطبیعی منسوخ نیفتد استفاده از ایده های هگلی را ادامه داد.

تقسیم بندی سنتی بین دو طیف راست و چپ، همراه با وسیعا نادیده گرفته شدن طیف مرکزی، یک تقلیل فکری شدیدا ناقص است که می تواند پیچیدگی های موضوعهای محوری، خصوصا در دهه ی ۱۸۳۰ را نه روشن بلکه مبهمتر و پیچیده تر کند. چرا که تنها در سایه ی گسترش یک جهان بینی اساسا سکولار و به طور فزاینده ای طبیعت انگارانه در دو دهه ی بعد است که زدن برچسب "هگلی راست" به هگلی های اولیه معنی پیدا می کند، و از لحاظ تاریخی بی مورد است که متفکرانی مانند گنز و بیشتر شاگران اولیه ی هگل را از نظر سیاسی محافظه کار بدانیم. در واقع خیلی از نماینده های مکتب هگلی از آرمانهای آزادی خواهانه- پیشرفت گرا پشتیبانی می کردند و از همان ابتدا از وقایع انقلابی سال ۱۸۴۸ سرخورده نشده بودند.

^۱ Ferdinand Christian Baur (1792-1860)

^۲ Die christliche Gnosis oder die christliche Religionsphilosophie in ihrer geschichtlichen Entwicklung (Christian Gnosis, or the Christian Philosophy of Religion in its Historical Development)

^۳ Wilhelm Vatke (1806-82)

^۴ Religion des alten Testaments (The Religion of the Old Testament) (1835)

^۵ Die menschliche Freiheit in ihrem Verhältniss zur Sünde und Gnade (Human Freedom in its Relation to Sin and Divine Forgiveness) (1841)

^۶ Alois Emanuel Biedermann (1819-1885)

^۷ Christliche Dogmatik (Christian Dogmatics) (1868)

از اواخر دهه ی ۱۸۳۰ و طی دهه ی ۱۸۴۰ مرزهای الهیاتی در بستر اندیشه ی اجتماعی و سیاسی از بنیاد تند و تیز شدند. بنابر این دغدغه ی دائمی تقریباً همه ی هگلی های اولیه برای نجات مسیحیت تاریخی از مسیر فلسفه، با اهمیت یافتن رو به رشد اندیشه ی سیاسی انسانگرایانه ی بنیادی به عنوان پایگاه اولیه ی مخالفت با وضعیت مستقر و ضد لیبرالی سیاست های اجتماعی تا ۱۸۴۸، کم کم به صورت یک بحث کهنه و واپس گرایانه به نظر می آمد. نشانه ی این روند این بود که کنت لهستانی، اوگوست فن سیزکووسکی^۱ در کتابش با نام *درآمدی بر خرد تاریخ*^۲ در ۱۸۳۸ فلسفه ی دین هگل را بر حسب فلسفه ی تاریخی غایت انگارانه و سکولار و عملگرایانه باز تفسیر کرد. او به این نتیجه رسیده بود که منطق اندیشه ی هگل در نهایت، نه یک ارتباط متاملانه یا عمدتاً نظری با واقعیت که نوعی فلسفه ی عمل (پراسیس) را می طلبید. اگر همانطور که هگل ادعا کرده بود آینده قابل پیش بینی نبود، پس اراده و آگاهی هم نمی توانستند به آن شکل بدهند: هدف دیگر نه شناخت واقعیت مفروض عقل، که فراهم آوردن فعالانه ی زمینه ای برای عقلانیت در حال ظهور آینده بود. سیزکووسکی با تاکید بر عنصر باز و پویای تفکر هگل، تکیه بر منفی بودگی درونی روش دیالکتیکی به قیمت حذف سیستم آشکارا ایستا، و فائق کردن اراده ی فعال بر تفکر مطلقاً گذشته اندیش، رویکرد هگلی جوان را به میراث فلسفی هگل افزود. موزز هس^۳ هم موضعی مشابه اتخاذ کرد و همچنین در *تاریخ پنهان انسانیت*^۴ (۱۸۳۷) از تبدیل ایده های سنتی مذهبی به برنامه های اخلاقی برای آینده دفاع کرد.

^۱ August von Cieszkowski

^۲ Prolegomena zur Historiosophie (Prolegomena to the Wisdom of History)

^۳ Moses Hess

^۴ Die heilige Geschichte der Menschheit (The Sacred History of Humanity) (1837)

سیره ی فکری استثنایی برونو باور به خوبی این تغییرات را نشان می دهد چرا که او از یک مدافع تمام عیار راست مشرب الهیات هگلی شروع کرد و در نهایت با گذر از طیف میانه به یک نمونه ی خداناباور بنیادی رسید. باور در اعلام آخرین حکم علیه هگل بی خدا و ضد مسیح^۱ (۱۸۴۱) خود، زیرکانه از یک چشم انداز به وضوح سنتی الهیاتی صحبت کرد تا الزامات در نهایت کفرآمیز و ویرانگر فلسفه ی هگلی برای باور سنتی مسیحی را آشکار کند. این تغییرات بنیادی در مکتب هگلی به روشنترین شکل در نشریه ی کتاب سال هاله برای علم و هنر آلمان^۲ که آرنولد روگه^۳ و تی. اشترمایر^۴ در ۱۸۳۸ آنرا تاسیس کردند ثبت شدند. هر چند در ابتدا نماینده های کل طیف مکتب هگلی مقاله هایی در نشریه منتشر می کردند، دیری نگذشت که فحوا ی غالب مقاله ها منعکس کننده ی تند ترین مواضع طیف چپ شد. از این لحاظ مقاله ی لودویگ با عنوان به سمت انتقادی از فلسفه ی هگلی^۵ (۱۸۳۹)، یک نمونه ی خوب به شمار می رود. در واقع این کتاب تاثیر گذار فوئر باخ، ذات مسیحیت^۶ (۱۸۴۱)، بود که در نظر خیلی ها با برداشتن نقاب از همه ی گفتمان های الهیاتی فلسفه ی دین هگل و نیز بسط و گسترش اشتراوس در آن، تحلیلی بنیادی از آن به عنوان یک فرافکنی از خود بیگانه شده و وارون تخیل و میل انسان به دست داد. او قصد داشت از طریق روش انتقالی اش اثبات کند که حقیقت نهایی الهیات انسان شناسی است (به همان معنایی که شیمی حقیقت کیمیاگری است). این تفسیر از دین همچون الهیاتی با کار کردی جبرانی در تفکر مدرن تاثیر شایانی به جا گذاشت ه بود.

^۱ Die Posaune des jüngsten Gerichts über Hegel den Atheisten und Antichristen (The Trumpet of the Last Judgement upon Hegel the Atheist and Antichrist) (1841)

^۲ Hallische Jahrbücher für deutsche Wissenschaft und Kunst (Halle Yearbook for German Science and Art)

^۳ Arnold Ruge

^۴ T. Echtermeyer

^۵ 'Zur Kritik der Hegelschen Philosophie' (Towards a Critique of Hegelian Philosophy) (1839)

^۶ Das Wesen des Christentums (The Essence of Christianity) (1841)

فویرباخ همچنین نقدش از دین را متوجه خود فلسفه ی هگل، و به ویژه ایده آلیسم او کرد بدین صورت که فلسفه ی نظری را به این متهم ساخت که همان اشتباهات الهیات را مرتکب می شود: آن هم مانند دین نامتناهی را به متناهی، عقل را به احساس، و امر انتزاعی را به امر انضمامی اولویت می بخشد، و بدین ترتیب به ایده آلیسم همه خدا انکارانه ای منجر می شود که ذات در جایگاهی را برتر از وجود می نشاند. این حمله ی نام گرایانه به هگل تاثیر قابل توجهی داشت، و نشان گر آغاز رویگردانی از ایده آلیسم به نفع یک متافیزیک تازه ی ماده انکارانه بود، به طوریکه دیدگاه غالب فلسفی دیگر نظر پردازانه نماند و انسان گرایانه و طبیعت گرایانه شد.

۳- نقدر ایده آلیسم هگلی - ۱۸۴۰ تا ۱۸۷۰ (ادامه)

تحت تاثیر این نقد به ایده آلیسم هگل، عده ای از فیلسوفان موسوم به هگلی های جوان^۱ که جانشین فویرباخ شدند (همچون روگه، فردریش انگلس^۲، هس و مارکس متقدم) این نقد را به تفکر سیاسی هگل هم سرایت دادند، در حالیکه در همان زمان این چرخش به سمت طبیعت گرایی به عنوان کلیدی برای باز تفسیر و رادیکالیزه کردن برخی از آموزه های بنیادی هگل مطرح می شد. لذا، اولاً روگه با این ادعا که 'متافیزیک سیاست'^۳ هگل فاقد منظری انتقادی است مخالفت کرد، چرا که 'واقعیات گذرای تاریخ را به ما همچون تصاویری ازلی عرضه می کند'، و بدان وسیله 'اهمیت' می یابد: "هگل متعهد می شود که حکومت موروثی، اکثریت، و نظام قانون گذاری دو مجلسی را به عنوان ضرورت های منطقی معرفی کند، در حالیکه (ضرورت منطقی) قرار بود صرفاً بنیاد همه ی اینها به عنوان محصول تاریخ باشد و برای تبیین و نقد آنها به عنوان 'موجودیتهای تاریخی'^۴ به کار رود." به همین منوال مارکس هگل را متهم به 'عرفان وحدت وجودی منطقی'^۵ می کند و نیز به تلاش برای تامین رابطه ای با ایده ی مطلق برای تشکیلات سیاسی، و تاسیس آن رابطه به صورت پیوندی در زندگی- تاریخ ایده . - یک سر درگمی آشکار. بنابراین به وضوح می توان این دید شورش علیه ایده آلیسم هگل چه تاثیر نیرومندی روی هگلی های جوان از لحاظ رویکردشان به فلسفه ی حق هگل و جایگاه آن در نظام نظر پردازانه بر جا گذاشت.

^۱ Young Hegelians

^۲ Friedrich Engels

^۳ metaphysics of politics

^۴ historical existences

^۵ logical, pantheistic mysticism'

ثانیا، هگلی های جوان دیدند برای نجات آنچه در فلسفه ی هگل ارزش است از متافیزیک ایده آلیستی او نیاز است (به تعبیر مشهور مارکس) ' هسته ی عقلانی درون پوسته ی عرفانی ' فلسفه ی هگل را یافت و معین کرد. لذا، مثلاً انگلس نشان داد که فرایند دیالکتیکی هگل، با اینکه آشکارا مبتنی بر منطق انتزاعی از مفاهیم است، (همانطور که مارکس نشان داده) چیزی جز یک روش تاریخی نیست، ' که در نهایت به کشف قوانین عام حرکت منتهی می شود که خودشان را به عنوان قوانین حاکم در تاریخ جامعه ی بشری نشان می دهند. ' همچنین مارکس خود تحلیل هگل از جدایی بین انسان و طبیعت را که مبتنی بر مفهوم طبیعت نزد او به مثابه ' مغایرت با ایده ' بود را گرفت و آنرا بر حسب مفاهیم انسان شناسانه به صورت جدایی انسان از فرایند انسانی فعالیت تولیدی تفسیر کرد. هگلی های جوان امیدوار بودند با این رویکرد نا متعارف به هگل بتوانند تاریخی گرای بی بنیادی، اومانیسیم و نقد اجتماعی را که در تجریده های خالی ایده آلیسم متافیزیکی او پنهان شده بود را باز یابند.

اگر بیشتر هگلی های جوان رادیکال از لحاظ سیاسی علاقه داشتند که الهیات معنوی در اندیشه ی هگل را با ایده ی یک انسانیت اجتماعی یا یک گونه ی تطور یافته جایگزین کنند، نوبت ماکس اشتیرنر^۱ (نام مستعار کاسپر اشمیت^۲) بود که در کتابش با عنوان *من و خویشتن / او*^۳ (۱۸۴۵)، روایت فردگرایانه ی افراطی دیگری از میانجیگری در هگل به دست دهد. میانجی گری که با بر کشیدن قلمرو منفی بودن آگوی منفرد به معنایی تقریباً پیشا نیچه ای به آفرینش و باز آفرینی نظامهای ارزشی خودش و نیز رها کردن خودش از همه ی دادگی های نا متجانس از طریق سنت و تاریخ پیشین می پردازد. نهایتاً، در نتیجه ی تاکید آزاد اندیشانه ی مدرن بر آزادی سوژکتیو، فلسفه ی اشتیرنر در را بطه با خود آزاد شده کاملاً در نقطه ی مقابل مفهوم ' فرد اجتماعی ' مارکس و فویرباخ نمایان می شود.

^۱ Max Stirner

^۲ Johann Kaspar Schmidt

^۳ Der Einzige und sein Eigentum (The Ego and Its Own) (1845)

در کنار این مخالفت با ایده آلیسم که منتج از گرایش هگلی های جوان به طبیعی انگاری و مادی انگاری (ماتریالیسم) بود، همه خدا انگاری هگل هم از جانب اف.دبلیو.جی. شلینگ و فلسفه ی اثباتی او که در خلال سالهای ۱۸۲۷ تا زمان مرگش در سال ۱۸۵۴ آنرا پروراندده بود مورد تهاجم واقع شد. این موضع اثباتی به صراحت در تضاد با 'فلسفه ی منفی' که شلینگ ادعا می کرد در هگل یافته و محدود به مفاهیم و ذات ها بود اما هستی یا وجود متحقق را نادیده می گرفت، فهمیده می شد؛ این فلسفه ی منفی در نتیجه نادیده گرفتن هستی این واقعیت را که نمی تواند به این پرسش بنیادی که 'اصلا به چه دلیل چیزی وجود دارد؟' یا 'چرا صرفا نیستی نیست؟' پاسخ گوید نادیده می گیرد، و به این ترتیب از گذر از ایده به طبیعت باز می ماند. بنابراین این شلینگ مصر است که هگل قادر به پر کردن ورطه ی پهن و عمیق بین بخش های اول و دوم دایره المعارف (علوم فلسفی) نیست، چرا که مفاهیم صرفا تجریدهایی از جهان تجربی اند، و لذا نمی توان با آنها همچون صورت های ایده آلی که جهان از آنها منتج شده تا کرد؛ بر عکس مرزهای متافیزیک خردگرایانه ی هگل با این واقعیت که ما باید وجود را چنان چیزی توضیح نپذیر و از پیش داده شده فرض کنیم، آشکار می شوند. در حمله به ایده آلیسم هگل به این طریق، شلینگ آغاز به مخالفتی ضد خردگرایانه علیه همه خدا انگاری او کرد که تبدیل به یکی از واکنشهای بنیادی انتقادی به افکار هگل شد.

یک خط پررنگ در این فضای انتقادی اجمالا اگزیتنسسیالیستی به ایده آلیسم هگل که در دهه ی ۱۸۴۰ سر بر آورد در این ادعا ریشه دارد که هگل ، به رغم اینکه در رویکرد دیالکتیکی اش به مقولات از حرکت سخن می گوید اما از دریافت واقعیت شدن، تناهی و زمان مندی قاصر است. این ادعا (که برای نمونه اف.آ. ترندلنبرگ (۱۸۰۲ - ۱۸۷۲)^۱ مطرح کرد و در کیر که گور هم بازتاب یافت) این است که هگل ، همچون همه ی ایده آلیستها جهانی از ذاتهای مجرد در پس این جهان زمان و گذر قرار می دهد، و لذا از اینکه وزن لازم را به واقعیت وجود متناهی بدهد باز می ماند؛ با اینحال هگل به شکلی گمراه کننده ارتباطی پویا مابین مقولات وضع می کند و بر حسب عبارات ‘گذار’ ، ‘تحول’ و ‘حرکت’ صحبت می کند. منتقدان هگل بر آنند که این صحبت از حرکت صرفا می تواند استعاری باشد، و در واقع صحبت از تغییر و تحول واقعی در منطق هگل بی معنی است. پیروان هگل کوشیدند به این موج ضد ایده آلیستی پاسخ بدهند : برای مثال روزنکرانتس بیهوده اصرار داشت که هگل یک افلاطون گرا نبود، که ‘ به خاطر قرار دادن این جهان زنده ی شکوفا همچون جهان سفلاهی متروکی در برابر ایده قابل سرزنش باشد ’، بلکه بر عکس او می گفت که هگل کلی ها را بیشتر همانند روح هایی می دید که باید در جزئیهای انضمامی تجسم یابند.

^۱ F.A. Trendelenburg (1802-72)

با این وصف تاثیر این فضای انتقادی ماتریالیستی و اگزیستنسیالیستی منجر به این شد که از حدود ۱۸۶۰ به بعد فقط ایده آلیسم تعدیل شده ی معرفت شناسانه ی نوکانتی ها به عنوان یک فلسفه ی نظام مند جدی تلقی می شد؛ آن هگلی هایی معترف به این عنوان که به هنوز از نظر آکادمیک فعال بودند، حوزه ی فعالیت فلسفی شان کاملا محدود بود، به قسمی که یوهان اردمن^۱ (۱۸۰۵-۹۲)، ادوارد تسلر^۲ (۱۸۱۴-۱۹۰۸) و کونو فیشر^۳ (۱۸۲۴-۱۹۰۷) اصولا به عنوان متخصص تاریخ فلسفه شناخته می شوند. چهره ی دیگری که کارهای قابل توجهش به نوعی فراز و نشیب های سنت هگلی در آلمان طی این دوره را منعکس می سازد نویسنده و منتقد فعال فردریش تئودور فیشر^۴ (۱۸۰۷-۸۷) می باشد. کار های اولیه ی او مانند *درباره ی متعالی و کمدی* (۱۸۳۷)^۵ و *کار ماندگار زیبایی شناسی یا علم زیبایی*^۶ (۱۸۴۵-۵۷)، کمابیش تعهد کلی او به فلسفه ی هگل به عنوان یک کل را بیان می کنند؛ اما کارهای بعدی او بازتاب دست کشیدن تدریجی از همه ی ادعاهای متافیزیکی بلندپروازانه در مورد هنر و مذهب در دنیای مدرن به نفع برقراری تدریجی نسبتی شکاکانه و انتقادی با واقعیت اجتماعی و با پروژه ی کلاسیک وحدت بخش هگلی هانطور که او خود قبلا می فهمیدش است.

^۱ *Johann Erdmann (1805-92)*

^۲ *Eduard Zeller (1814-1908)*

^۳ *Kuno Fischer (1824-1907)*

^۴ *Theodor Vischer (1807-87)*

^۵ *Über das Erhabene und Komische (On the Sublime and the Comic) (1837)*

^۶ *Ästhetik oder Wissenschaft des Schönen (Aesthetics or the Science of Beauty) (1845-57)*

۴- هگلی گری خارج از آلمان در قرن نوزده : فرانسه، شمال اروپا و ایتالیا

در حالیکه هگلی گری در نیمه ی دوم قرن نوزده در آلمان کم کم رو به افول بود ، در چندین کشور دیگر تاثیر گذاری و نفوذش ادامه یافت. هر چند پذیرش هگل در مراحل اولیه اش در این کشورها مسیرهای تا حدی جدیدی یافت، به هر حال با جذب ایده های هگل در فضاهای فکری متفاوت نوعی چند شاخه شدگی گریز ناپذیر در آن رخ داد، حال آنکه بعدها هگل در عین حال هم به صورت بسطی از ایده آلیسم آلمانی ، و هم در چشم اندازی نزدیکتر به منتقدانش فهمیده می شد. این روند در قرن بیستم هم ادامه یافته ، و باز نگری های اساسی در ایده های او را در پی داشته است.

فرانسه: با اینکه هگلی گری در فرانسه بیشتر با نفوذش در اندیشه ی اروپایی از دهه ی ۱۹۳۰ به بعد شناخته می شود، فرانسه همچنین در قرن نوزده یکی از اولین کشورها خارج از آلمان بود که عمدتاً به خاطر تلاشها ی ویکتور روزن تاثیر ایده های هگل را دریافت. به دنبال ملاقات با هگل در هایدلبرگ در ۱۸۱۷، کوزن یکی از شیفتگان و تحسین کنندگان هگل شد و چندین بار بعد از آن به آلمان مراجعه کرد. او با درسگفتارهایش در اکول نرمال پاریس طی سالهای ۱۸۲۸ تا ۱۸۲۹ به رواج دادن ایده های هگل کمک کرد، و با ظهور پادشاهی ژولای در ۱۸۳۰ توانست به نفوذ هگل صراحتاً رسمیت ببخشد. لیکن در کارهای بعدیش تا حدی به خاطر حمایت فزاینده اش از شلینگ، و تا حدی هم به خاطر مواضع محافظه کارانه و سازگار خودش محتاط تر شد. هر چند خیلی ها در فرانسه (از جمله پیر ژوزف پرودون)^۱ از طریق کوزن هگل را شناختند، در حالیکه او دیگران را هم تشویق می کرد ، کسانی مانند آگوستو ورا^۲ (۱۸۱۳-۸۵) در ایتالیا ، که بعدها تعداد زیادی از کارهای هگل را به فرانسه ترجمه کرد.

^۱ Pierre-Joseph Proudhon
^۲ Augusto Vera (1813-85)

با ظهور دومین امپراتوری در ۱۸۵۲، کوزن مناصب اداری اش را از دست داد، در حالیکه نوذ روبه رشد آکوست کنت به این معنی بود که نگرش خیلی از متفکران در فرانسه تدریجا اثبات گرا (پوزیتیویستی) میشد. در نتیجه به خاطر تلاشهایی که برای یافتن ترکیب مفیدی از این دو موضع، خصوصا از جانب ارنست رنان^۱ (۱۸۲۳-۹۲) و هیپولیت تن^۲ که هر دو هگل را در دهه ی ۱۸۴۰ کشف کرده بودند، در جریان بود هگل از منظر جدیدی دیده شد. رنان به دنبال این بود که با استفاده از مفهوم پیشرفت نزد هگل که عبارت بود از به وجود آوردن یک آگاهی الهی از طریق تحقق خرد، پوزیتیویسمی کمتر سکولار بپرواند. تن هم مجذوب ایده ی هگلی شکوفایی موقت خردشده بود و سعی داشت با استفاده از آن بعدی تاریخی به متافیزیک ایستای اسپینوزا بخشیده، خردگرایی او را با شناخت اثبات گرایانه ی معرفت تجربی وعدم قطعیت آشکار آن بیامیزد.

در خلال دهه های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ آگاهی روز افزونی از بحث انتقادی درباره ی هگل که در آلمان شکل گرفته بود وجود داشت، حال آنکه ورا سعی کرد با کتابش *مقدمه ای بر فلسفه ی هگل*^۳ (۱۸۵۵) شاگردانی در جبهه ی هگلی جذب کند، هرچند توفیق اندکی در این امر داشت. ادموند شرر که در ۱۸۶۱ آثار ورا، روزنکرانتس و منتقد هگل رودولف هایم^۴ را مورد باز نگری قرار داد توضیح داد که "از آنجا که دیگر هگلی باقی نمانده، نمی توان آغاز به شناخت هگل و ارزیابی فلسفه ی او کرد". او خود با تاکید کلی بر مضامین هگلی های چپ (همچون مفهوم تناقض و تغییر تاریخی نزد هگل) و تحلیل فلسفه ی حق و فلسفه ی دین هگل (که آنرا مرتبط با زندگی مسیح^۵ اشتراوس می دید) ارزیابی تاثیر گذاری از آنچه در تفکر هگل با ارزش بود به عمل آورد. با این وجود بحثهای اثباتی در خصوص ایده های هگل و اشاعه ی آنها با حمله ی پروس به فرانسه در دهه ی ۱۸۷۰ متوقف شد، به طوری که او (نه برای اولین بار) به پروبال دادن به توسعه طلبی ملی در کشورش متهم شد.

^۱ Ernest Renan (1823-92)

^۲ Hippolyte Taine

^۳ Introduction à la Philosophie de Hegel (Introduction to the Philosophy of Hegel) (1855)

^۴ Rudolf Haym

^۵ D.F. Strauss' *Leben Jesu*

افتخار باز نشانی بعدی هگل در فرانسه معمولاً نصیب لوسین هر^۱ (۱۸۶۴-۱۹۲۶) می شود، که مقاله ای راجع به هگل در دایره المعارف بزرگ^۲ طی (۱۸۹۳-۹۴) نوشت. به علاوه، هر به عنوان کتابداری در مدرسه ی عالی از ۱۸۶۶ به بعد، توانست تعداد زیادی از دانشجویان فلسفه را در آن دوران با ایده های هگل آشنا کند. هر در مقاله اش بلندپروازیهایی نظام مند هگل را مورد تاکید قرار داد و ستود، و نیز توجه ویژه ای به منطق مبذول داشت. هرچند هر برای باز کردن گره های اصلی تفکر هگل تلاشی نکرد، با این حال تصویر کلی جذاب و نسبتاً روشنی از دیدگاه های هگل به دست داد. جرج نوئل در مطالعه ی منطق هگل خود که به قصد ابطالی بر پوزیتیویسم و نوکانتی گری بود، منظری به همان اندازه همدلانه اما متعصبانه تر، از هگل ارایه داد. شایان توجه است که در آن زمان هگل به عنوان مطلعی مهم بر تفکر مارکس شناخته می شد، و این نزدیکی به خوانشی کمتر همه خدا انگارانه و کمتر درویش مسلکانه از او منجر شد (چنان که در خطاب رنه برتولت^۳ به جامعه ی فلسفه ی فرانسه در سال ۱۹۰۷ هم قابل مشاهده است).

اروپای شمالی. حدوداً در نیمه ی قرن نوزده، ایده های هگلی نقش مهمی در حیات روشنفکری تعداد زیادی از کشورهای

اروپای شمالی داشتند.

^۱ Lucien Herr (1864-1926)

^۲ Grande Encyclopédie

^۳ René Bertholet

در دانمارک بیشترین مسوولیت معرفی این ایده ها متوجه نمایش نامه نویس و ادیبی به نام یوهان لودویک هایبرگ^۱ (۱۷۹۱ - ۱۸۶۰) بود. هایبرگ هگل را در سال ۱۸۲۴ در برلین ملاقات کرد، و در همان سال درباره‌ی آزادی بشر^۲ش را بیرون داد که در آن به کرات به هگل ارجاع داده بود، حال آنکه در مجادله اش با هویتز در رابطه با این موضوع به صراحت از ایده ها و ادبیات هگلی استفاده کرد. هایبرگ بعدها آثار دیگری از ایه داد که او را به عنوان سخنگوی هگل گرایی شناساند، و در ژوئن ۱۸۳۷ آغاز به انتشار مجله‌ی پرسویس *Perseus*، نشریه‌ی در مورد ایده‌ی نظریه‌پردازانه^۳ کرد. در همان زمان ایده‌های هگل توسط پل مارتین مولر^۴ (۱۷۹۴-۱۸۳۸) و فردیش کریستین زیبرن^۵ (۱۷۸۵-۱۸۷۲) نقادانه مورد بحث واقع می شد. مولر دانمارک را به قصد تصدی کرسی در دانشگاه اسلو از ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۱ ترک کرد، و در آنجا مطالعه‌ی هگل را به نروژ معرفی کرد.

^۱ Johan Ludvig Heiberg (1791-1860)

^۲ Om den menneskelige Frihed (On Human Freedom)

^۳ Perseus, Journal for den speculative Idee

^۴ Poul Martin Moller (1794-1838)

^۵ and Frederich Christian Sibbern (1785-1872)

در میان نسلی کمی جوانتر، ایده های هگلی را هانس مارتسنس^۱ (۱۸۰۸-۸۴) و راسموس نیلسن^۲ (۱۸۰۹-۸۴) با شور و حرارت دنبال کردند. مارتسنس هگل را تا حد زیادی همانگونه که او خودش را معرفی کرده بود می دید - یعنی به صورت تلاشی برای رساندن فلسفه ی مدرن به بالاترین جایگاهش با غلبه بر همه ی رویکردهای یک جانبه ی پیشین، و ایجاد نقطه ی اوج شکوفایی فلسفی . مارتسنس همچنین استدلال می کرد که راستکیشی مسیحی دلیلی برای ترسیدن از هگل ندارد، کسی که او در جستجو برای آشتی دادن میان فلسفه و الهیات پیروش شد و با نظر پردازانه کردن دومی (الهیات) و به کار بستن روشهای فلسفه در جزمهای پذیرفته شده ی کلیسا به این امر مبادرت کرد. نیلسن نیز به تفصیل در مورد هگل سخنرانی کرد و مطلب نوشت، و کار اصلی اش (منطق / ایده های بنیادی^۳) ۱۸۶۴-۶ شرح کاملی از ایده های هگلی او در این زمینه را در بر داشت. با این حال او از حمله ی کیر که گار به نحوه ی مواجهه ی هگل با دین متأثر شد و لذا به نقد موضع مارتسنس به خاطر زیادی آسوده طلب بودن در این حیطة پرداخت. نیلسن در ۱۸۶۰ به عنوان یک استاد به هانس بکner^۴ (۱۸۲۰-۷۵) در کپنهاگ پیوست. که او خود اساساً در تاریخ فلسفه همچون یک هگلی می اندیشید و می نوشت .

^۱ Hans Martensen (1808-84)

^۲ Rasmus Nielsen (1809-84)

^۳ Grundidéernes Logik (The Logic of Fundamental Ideas)

^۴ Hans Bockner (1820-75)

کیر که گارد در عین تاثیر بر پذیرش هگل در دانمارک، قطعاً مهمترین متفکر فلسفی در آن کشور است که به کارهای او پاسخ داد. با اینکه کیر که گارد از منظری خدا پرستانه به هگل می‌تاخت، مسیحیت خود او آنقدر رادیکال بود که او را از رویکرد استاندارد هگلی‌های راست منفک کند؛ بلکه نقد او را می‌توان به صورت تضعیف کل پروژه‌ی هگل دید، که آشکارا در پی عرضه‌ی مفهومی نظام مند، عقلانی و کامل از عالم از نوعی بود که در پیوند با یک فهم متعالی است. بنابر این کیر که گارد در طرد این جاه طلبی تحت عنوان 'کمدی' و 'بیهوده' چرخش خیلی خاصی به بعضی مضمونها که قبلتر در شلینگ دیده می‌شد داد، و به این ترتیب واکنش اگزیتنسیالیستی به هگل را عمیق‌تر کرد. کیر که گارد از رهگذر تمایل برای حفظ نگرش دینی در مقابل این ادعا (فی‌المثل طرح شده از جانب مرتنسن) که این منظر هگلی می‌تواند مبنایی منطقی برای مسیحیت فراهم آورد به این موضع رسید. کیر که گارد استدلال کرد که این امر نشدنی است، چرا که نظر پردازای فلسفی هرگز قادر به رفع تناقض‌های متافیزیکی و اخلاقی ایمان مسیحی راستین نیست: اینکه خدا به گونه‌ی انسان شده است، این که معرفت دینی می‌تواند مبتنی بر احساس سوپژکتیو باشد، و اینکه فردی (مانند ابراهیم) که مورد الهام دینی واقع شده ممکن است مغایر با معنایی مطلقاً فردی از اراده‌ی خدا عمل کند. بنابر این کیر که گارد مسیحیت را در مقابل مفهوم هگلی فلسفه و استدلال فلسفی می‌نهد، به منظور اینکه محدودیتهای دومی را آشکار سازد.

اولین پیرو هگل در هلند پی.جی. فان گهرت^۱ (۱۷۸۲-۱۸۵۲) بود که ابتدا شاگرد هگل در ینا بود و بعدها دوست او شد. یک نماینده ی شاخستر هگل گرایی بولاند (۱۸۵۴-۱۹۲۲) بود، که به عنوان استاد دانشگاهی در لایدن (از ۱۸۹۶ به بعد)، گونه ای شاخه ای هگلی بنیان نهاد که بعدها در همه ی شعوب حیات فکری هلند رسوخ کرد(جی. هسینگ^۲ (۱۸۷۴-۱۹۴۴)، جی.جی واتیس^۳ (۱۸۷۹-۱۹۴۴) و اشتر فاز نونس^۴ (۱۸۶۶-۱۹۲۹) از معروفترین شاگردانش بودند). با این حال این مکتب نفوذش را بعد از جنگ دوم جهانی به دلیل دیدگاه های ضد یهودی بولاند، و تمایلات راستی افراطی شاگردانش از دست داد. ایتالیا در حالیکه جیوبرتی^۵ و رزمینی^۶ به طریقی عام به جنبه هایی از متافیزیک پساکانتی ایده الیسم آلمانی می پرداختند، به واسطه ی تلاشهای آگوستو ورا^۷ و برتراندو اسپاونتا^۸ (۱۸۱۷-۸۲)، که مدرسه ی هگلی تاثیر گذاری در ناپل بنیان گذاشت و با کتابش به نام *مطالعاتی در اخلاق هگلی*^۹ (۱۸۶۹) اندیش های اجتماعی و سیاسی هگل را شرح داد، ایده های هگل با صراحت بیشتری به جریان غالب فرهنگ ایتالیایی عرضه شد. ایده های هگلی همچنین به دست فرانچسکو دو سانکتیس^{۱۰} (۱۸۱۷-۸۳)، که تاریخ ادبیات کلاسیک *(تاریخ ادبیات ایتالیا)*^{۱۱} (۱۸۷۰-۱) بسیار متأثر از زیبایی شناسی هگل بود، و نیز رافائل ماریانو^{۱۲} (۱۸۴۰-۱۹۱۲) و پاسکوال درکوله^{۱۳} (۱۸۳۱-۱۹۱۷) معرفی شد. یکی از شاگردان اسپاونتا آنتونیو لابیولا بود که بعدها خودش را به عنوان یک متفکر مارکسیست مستقل که اهمیت هگل در تکامل ماتریالیسم تاریخی مارکس را درک کرد، شناساند. او از تفسیر تحصلی تقلیل گرای مارکسیسم که در آن زمان تحت عنوان نظام 'ماتریالیسم دیالکتیک' مدون شده بود و استادان و اسلاف هگلی اش هم مانع ترویج آزادانه ی آن نمی شدند، اجتناب می کرد. برای او همانند آنها میراث زنده ی هگل در مفهوم عمیق تاریخی زندگی اجتماعی و سیاسی نزد او بود، نه بلندپروازی های متافیزیکی او. لابیولا با لحاظ کردن هگل عمدتاً به عنوان یک فیلسوف بزرگ

^۱ P.G. van Ghert (1782-1852)

^۲ J. Hessing (1874-1944)

^۳ J.G. Wattjes (1879-1944)

^۴ Esther Vas Nunes (1866-1929)

^۵ Gioberti

^۶ Rosmini

^۷ Augusto Vera

^۸ Bertrando Spaventa (1817-82)

^۹ Studi sull'etica hegeliana (Studies on Hegelian Ethics) (1869)

^{۱۰} Francesco de Sanctis (1817-83)

^{۱۱} La storia della letteratura italiana (History of Italian Literature) (1870-1)

^{۱۲} Mariano (1840-1912)

^{۱۳} Pasquale d'Ercole (1831-1917)

فرهنگ ،بخش زیادی از پذیرش بعدی تفکر هگلی در ایتالیا هم نزد مارکسیست ها و هم نزد غیر مارکسیستها پیش بینی کرد. تفسیر آشکارا غیر پوزیتیویستی لابیولا از مارکسیسم اساسا به مثابه 'فلسفه ی عمل' به جای جهان بینی علی الظاهر علمی و فراگیر ، طلوعه ی مهمی برای رویکرد مارکسیستی- هگلی بود که بعدها در دهه ی ۱۹۲۰ در آلمان شکل گرفت.

۵- هگل گرایی بیرون آلمان در قرن نوزده: آمریکا و بریتانیا

آمریکا. در نیمه ی دوم قرن نوزده اید ه های هگل نقش مهمی در حیات فکری آمریکا ایفا می کردند که در آنجا دو مرکز اندیشه ی هگلی شروع به رشد کرد. اولی شامل گروهی از دوستان و آشنایان کمتر صمیمی بود که در آن زمان در کنکیناتی، اوهایو، شکل گرفت که مهمترین آنها اینها بودند: جان برنارد استالو^۱ (۱۸۲۳-۱۹۰۰)، آگوست ویلیچ^۲ (۱۸۱۰-۷۸) و مونکور کانوی^۳ (۱۸۳۲-۱۹۰۷). اجمالا می توان گفت، هگلی های کنکیناتی تفسیری دست چپی از دیدگاه های هگل ارائه کردند که بر مفهوم جهانی^۴ سرشار از زندگی و خرد^۴ (به نقل از کانوی)، نزد او تاکید می کرد، جهانی که در آن پیشرفت علمی و اجتماعی ممکن بوده و روبه سوی نظم سیاسی و دینی آزادانه تر و عقلانی تر داشت.

^۱ John Bernard Stallo (1823-1900)

^۲ August Willich (1810-78)

^۳ and Moncure Conway (1832-1907)

طرحی مشابه همین را میتوان در دومین مرکز هگلی در آن زمان در سنت لوئیس یافت. چهره

های پیشرو در این مرکز هنری کنراد برکمیر^۱ (۱۸۲۶-۱۹۰۶) و ویلیام توری هریس^۲ (۱۸۳۵-۱۹۰۹)

بودند. بعد از جنگ داخلی، اعضای از باشگاه کانت در سنت لوئیس جامعه ای فلسفی را تشکیل دادند،

که با معرفی برکمیر به عنوان رئیس، هریس به عنوان منشی، و دنتن اسنیدر^۳ (۱۸۴۱-۱۹۲۵)، جی. اش.

هوپسن^۴ (۱۸۳۴-۱۹۱۶)، ای.ای کروگر^۵ (۱۸۳۷-۸۲) و توماس دیویدسن^۶ (۱۸۴۰-۱۹۰۰) از اعضای

پیشرو اش به طور رسمی در ۱۸۶۶ افتتاح شد. همه ی آنها می بایست در تهیه ی مقالات یا ترجمه

هایی برای نشریه ی فلسفه ی نظریه/زانه که هریس از ۱۸۶۷ تا ۱۸۹۳ سر دبیر آن بود، مشارکت می

داشتند. نشریه تاثیر قابل ملاحظه ای در تبدیل ایده های هگلی به بخشی از بحثهای محوری فلسفی در

آمریکا داشت، در عین اینکه مشارکت اصلی خود هریس خود در کارهایش روی مطالعه ی کارهای

هگل بود. همچنین تعداد زیادی از هگلی های سنت لوئیس (از جمله برکمیر و هریس)، منصب های

دانشگاهی و دولتی مهمی داشتند، که کوشیدند در آنها ایده های هگل در زمینه های دولت و آموزش را

به کار بندند.

در این میان، احتمالاً هریس در پروراندن چشم اندازی عمومی از فلسفه که آشکارا سرشتی هگلی

داشت از همه موفقتر بود. او استدلال می کرد که معرفت، در بالاترین مرحله اش^۴ استقلال و خود -

ارتباطی را آشکار می کند که مبنای هر وابستگی و ارتباطی است؛ و او به مانند هگل، این ساختار را

برای پروراندن مفهومی دیالکتیکی از^۴ این همانی - در - تفاوت^۴ به کار برد که اساس تقریر او از

جهان، ارتباط خدا با این دنیا و جایگاه فرد در جامعه را فراهم می کرد.

^۱ Conrad Brokmeyer (1826-1906)

^۲ William Torrey Harris (1835-1909)

^۳ Denton Snider (1841-1925)

^۴ G.H. Howison (1834-1916)

^۵ A.E. Kroeger (1837-82)

^۶ Thomas Davidson (1840-1900)

در اواخر قرن نوزدهم، خیلی از پستهای دانشگاهی در آمریکا را ایده آلیستهای خودخوانده ای در اختیار داشتند که جایگاه محوری هگل در این سنت فکری را پذیرفته بودند. در آن زمان، از هگل به طور خاص و ایده آلیسم به طور عام برای سازش با نفوذ روبه رشد ایده های داروینی در الهیات و فلسفه، تا اندازه ای با کاربست مفهوم دیالکتیک برای یافتن دلیل در فرایند تکامل، استفاده می شد.

با این وجود از دهه ی ۱۸۸۰ به بعد، همچنانکه پراگماتیسم جای خود را در محافل فلسفی دانشگاهی می یافت، این ادعای پیروان اولیه ی هگل در آمریکا که او نقطه ی اوج اندیشه ی آلمانی را معرفی کرده، به چالش کشیده شد. این امر نه صرفاً هگل، که دیگر به عنوان نقطه ی اوج این سنت لحاظ نمی شد، که گستره ی بسیار وسیعتری از متفکران ایده آلیست را در بر می گرفت. لذا ایده آلیسم کمتر راسیونالیستی و کمتر متافیزیکی کانت، شوپنهاور، و لوتزی با چشم انداز پراگماتیستی چهره ی موثری همچون ویلیام جیمز سازگارتر و متناسب تر بود. هدف اصلی حمله ی جیمز 'خردگرایی شرورانه'^۱ ی هگل بود که او تجربه گرایی بنیادی خودش را در تقابل با آن بنا نهاد. جیمز مدعی بود که جهان واقعی تجربی ساختاری متفاوت از جهان اندیشه دارد، و جزئیت اشیا را هرگز نمی توان به نحو کافی و وافی تحت مفهوم و مفهوم سازی درآورد. او خردگرایی را به خاطر جایگزین کردن 'طرحی رنگ پریده به جای سرشاری جهان'^۲ به نقد گرفت، و (همچون کیرکه گارد) ادعا کرد که خردگرایی با رها کردن نقطه نظر بشری، در پی فرارفتن از صیوررت و زمانمندی است. جیمز با بیان این تردیدها در مورد ذات گرایی منتسب به هگل، خط انتقادی مشابهی را می پروراند، اما به طریقی که در برداشت آمریکایی کارهای هگل جدید بود.

^۱ Hegel's 'vicious intellectualism'

تاثیر این نقد را می توان در نوشته های فیلسوف همکار و معاصر جیمز در هاروارد، یعنی جوسیا رویس مشاهده کرد. جویس، بر خلاف جیمز مایل بود پیشرفتهای ایده آلیسم را که به هگل منجر می شد به سامان برساند، و به این ترتیب با بنا کردن مفهوم امر مطلق بر پایه ی تقریر هگل از جهان عینی به مثابه وحدت اندامواری از ذهنهای منفرد، به همدل ترین و در عین حال پیچیده ترین مفسر هگل در این دوران تبدیل شد. رویس در درسگفتارهایش با عنوان 'جنبه هایی از ایده آلیسم پسا کانتی' که پس از مرگش در ۱۹۰۶ منتشر شد، پیشگام تاکید بیشتر بر پدیدارشناسی روح در مقایسه با منطق شد، و با نشان دادن این امر که 'نزد هگل اندیشه از اراده قابل تفکیک نیست' بر جنبه های اختیاری اولی انگشت گذاشت. رویس امیدوار بود با اتخاذ این رویکرد نشان دهد که تمایل واقعی هگل تصویر کردن 'منطق عشق یا اشتیاق'^۱، و تعارضهای اراده بود نه بنا کردن نظامی از تفکر انتزاعی؛ این تفسیر احتمالا می تواند پیوستگی ایده های هگل با چشم انداز پراگماتستی را توضیح دهد.

^۱ logic of passion'

دیگر پراگماتیستهای پیشرو در آمریکا، یعنی سی.اس.پیرس^۱ و جان دیویی^۲ هم از مواجهه شان با هگل متأثر شدند. با اینکه پیرس به سرعت (با ورود به یک مشاجره ی تند انتقادی با دبلیو.تی. هریس در ۱۸۶۸) از هگل گرایی آمریکایی به مثابه یک مکتب فلسفی فاصله گرفت، در عین حال وجود قرابت هایی میان طرح هگل و طرح خودش را تایید می کرد، هرچند او را بیشتر می توان همچون یک نوکانتی دید. بیشترین همگرایی در استنتاج مقوله های اول بودن، دوم بودن و سوم بودن به طریقی پدیدارشناسانه نزد پیرس و نیز اثبات این امر نزد او که احکام ادراکی بی واسطه ی ما (اول بودن) و احکام ارتباطی ما (دوم بودن) نیاز به وساطت ارجاع به کلیات (سوم بودن) دارد، دیده می شود؛ همانطور که پیرس در *درسگفتارهای در باره ی پراگماتیسمش*^۳ در ۱۹۰۳ تایید می کند، این استنتاج استدلال گشوده ی هگل در پدیدارشناسی را منعکس می کند. با این وجود پیرس شکوه می کند از این که انگار هگل اول بودن و دوم بودن را به سوم بودن فرومی کاهد، به جای اینکه تشخیص بدهد که هر سه مقوله باید در یک ساختار مفهومی بسامان از جهان حاضر باشند. در مورد دیویی، تاثیر هگل مبهم تر است، چرا که او بیشتر مجذوب "فروپاشی دیوارهای جداکننده ی غیر قابل انعطاف" نزد هگل است، تا هر گونه آموزه ی منفرد مشخص، هر چند آمادگی داشت از نقد هگل در برابر کانت در مقاله ی مهم اولیه اش^۴ کانت و روش فلسفی^۴ (۱۸۸۴) دفاع کند.

بریتانیا: اگر پراگماتستها هگل را جدی گرفتند، صرفا به خاطر نفوذ وی در آمریکا نبود بلکه به خاطر اهمیت ایده آلیسم مطلق در بریتانیا طی دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ هم بود، که بیشترین تاثیر هگل را در آنجا به نمایش می گذاشت.

^۱ C.S. Peirce

^۲ John Dewey

^۳ Lectures on Pragmatism (1903)

در بریتانیا استقبال اولیه از هگل نسبتاً دیر رخ داد. ایده‌های او، در نوشته‌های ویلیام همیلتون^۱ و جیمز فریر^۲ خیلی محدود مورد توجه واقع شد، و مختصراً در شرح‌های تاریخی از ایده آلیسم آلمانی به دست جی.دی. مورل^۳ و جی.اچ.لویس^۴ تصویر شد، و این در حالی بود که اولین ترجمه (از بخشی از منطق هگل) در ۱۸۵۵ ظاهر شد. با این حال تا انتشار *راز هگل*^۵ جی.اچ. استرلینگ^۶ در ۱۸۶۵، هیچ تلقی اساسی همدلانه‌ای از هگل به چشم نمی‌خورد، و این اثر آغاز واقعی نفوذ هگل به حساب می‌آید. استرلینگ با اینکه از نقد رایج در آلمان در دهه‌های ۱۸۴۰ و ۵۰ به هگل به عنوان یک ایده آلیست افلاطونی و ذات‌گرا آگاه بود، ولی خودش با اعلام اینکه برای هگل^۷ «عقل انداموار (ارگانیک) یک زندگی خود پشیمان، خود نگه دارنده و خود پیش برنده است که همه چیز، اصل نهایی، یعنی مطلق است همین خوانش را اتخاذ کرد.

^۱ William Hamilton

^۲ James Ferrier

^۳ J.D. Morrell

^۴ G.H. Lewes

^۵ The Secret of Hegel (1865)

^۶ J.H. Stirling

کتاب استرلینگ با ترجمه ای از *دایره المعارف منطقی*^۱ هگل به دست ویلیام والانس^۲ (۱۸۴۴-۹۷) در سال ۱۸۷۴ که همراه بود با مقدمه ای طولانی با عنوان *پیش در آمدی بر مطالعه ی فلسفه ی هگل*^۳، دنبال شد. والانس هم مانند استرلینگ به دنبال آن بود که از هگل در نقد پوزیتیویسم و طبیعت گرایی علمی استفاده کند، و ایده آلیسم او را بسان نوعی کل گرایی تمام و کمال تفسیر کرد، در عین اینکه همچون معاصران آمریکایی اش، در پی آن بود که نشان دهد چگونه میشود تقریر هگل از دیالکتیک را به نحوی به کار برد که عقلانیت تکامل داروینی از آن منتج گردد. مجموعه ای از *علائق مشابه در هگل*^۴ (۱۸۸۳)، اثر ادوارد کیرد^۵ (۱۸۳۵-۱۹۰۸) منعکس شد، برای او^۶ وظیفه ی فلسفه تحصیل، و یا احتمالاً باز تحصیل، نگاهی به چیزهاست که بتواند ما را با جهان وبا خودمان آشتی دهد^۷. این جستجو برای وحدت بود که کیرد در کارهای هگل، به خصوص در ارتباط با دعوی های متقابل آزادی و ضرورت، سوژه و ابژه، خدا و جهان دریافت و لذا امر مطلق هگل را به مثابه چنین اصل وحدت بخشی تفسیر کرد.

^۱ Encyclopedia Logic

^۲ William Wallace (1844-97)

^۳ Prolegomena to the Study of Hegel's Philosophy

^۴ Hegel (1883), Edward Caird

^۵ Caird (1835-1908)

در کنار این شرح‌های منتشر شده از اندیشه ی هگل، نگاهی اثباتی به او هم به طرز غیر مستقیم در نتیجه ی توجه گروه مهم متفکران ایده آلیست به هگل که رفته رفته داشتند به چهره های موثری در آن زمان تبدیل می شدند، شروع به رشد کرد. یکی از اولین چهره های این گروه تی.اچ. گرین^۱ بود که توسط معلمش و بعدها همکارش در بالیول، یعنی بنجامین جووت^۲ به خواندن هگل هدایت شد. نقد گرین به تجربه گرایی واجد عناصری هم کانتی و هم هگلی بود، حال آنکه تقریرش از خود آگاهی به مثابه یک اصل معنوی منفرد و به شکلی فعالانه خود تشخیص دهنده که خودش را در عقل زمان مند بشر بیان می کند، فهم او از مفهوم گایست در هگل را بازتاب می دهد. با این وجود گرین نارضایتی خودش از روش هگل برای دفاع از این مفهوم را با بیان اینکه ' همه چیز باید دوباره انجام شود ' اعلام کرد. همچنین، با اینکه خوانش او از هگل مشخصا به تقریر شخصی او از آزادی کمک کرده بود، ولی همچنان نسبت به آنچه او پذیرش غیر انتقادی پایانی از وضعیت مدرن می دانست که آزادی قرار بود در آن تحقق یابد، بدبین باقی ماند.

این رویکرد دوگانه در رابطه ی یکی دیگر از ایده آلیستهای پیشرو بریتانیایی با هگل، یعنی اف.اچ. برادلی^۳ هم ظاهر شد. رد تاثیر هگل را می توان در نقد برادلی به اخلاق کانتی در اثر اولیه اش *مطالعات اخلاق شناختی*^۴ (۱۸۷۶)؛ در خصومت او با دیدگاه تجربه گرایی کلاسیک در مورد تجربه ی ما از واقعیت به عنوان امری بخش پذیر بر عناصر بسیط مجزا؛ در مواجهه ی او با حکم، کلی انضمامی و مسئله ی ارتباطات؛ و در اعتقاد او به این که از منظر مطلق، می توان بر هر امر پیشینی در فهم ما از واقعیت فائق آمد، مشاهده کرد. با این حال برادلی با طرد *منطق هگل* همچون ' باله ای غیر زمینی از مقوله های بیروح ' که با آن متافیزیکی همه خدا انگارانه به نمایش در می آید، بر انتقاد به وجوه مرکزی تفکر هگل و نیز روش او باقی ماند.

^۱ T.H. Green

^۲ Benjamin Jowett

^۳ F.H. Bradley

^۴ Ethical Studies (1876)

برنارد بوزانکت^۱، معاصر برادلی، با صراحت کمتری منتقد هگل بود، به طوریکه رویکرد هگلی برادلی به صورتهای منطقی تفکر (مانند حکم و قیاس) را پروراند، به قصد اینکه نشان دهد چگونه در این صورتهای هر انتزاعی از کل منجر به ناسازگاری می شود. بوزانکت این کل انگاری را به آنچه مفهومی هگلی از فرد و جامعه تلقی می شد منتقل کرد، با این ادعا که برای ابناء بشر^۲ فردیت حقیقی آنها نه بر انزوای آنها، که بر عمل یا خدمتی مشخص که از طریق آن به مشارکتی منحصر به فرد در جهان می پیوندند مبتنی است.^۳ بوزانکت در کارهایش در زیبایی شناسی، با ترجمه اش از مقدمه بر *درسگفتارهای زیبایی شناسی*^۴ هگل در (۱۸۸۶)، و نیز شرحش بر هگل در کار *مؤثرش تاریخ زیبایی شناسی*^۳ (۱۸۹۲) به این وجه از سیستم هگل عطف توجه کرد.

بوزانکت در میان ایده آلیستهای بریتانیایی در ارائه شرحهای تفسیری از هگل تنها نبود، هر چند که تا اواخر دهه ی ۱۸۸۰، این شرحها به تدریج انتقادی ترمی شدند و نقادانه طرح می شدند. سال ۱۸۸۷ به دلیل انتشار *هگل گرایی و شخصیت*^۴ به دست اندرو ست (بعدها اندرو ست پرینگل - پتیسون) (۱۸۵۶-۱۹۳۱) نقطه ی عطفی بود. ست در آن کتاب از شلینگ، ترندلنبورگ و دیگران پیروی کرده و همه خداانگاری مشهور هگل را نقد کرد؛ او به پیروی از هگلی های چپ به این حمله ابعادی اخلاقی و سیاسی بخشید، با این استدلال که هگل با هستی بخشی به کلیت، به انواع اولویتی بالاتر از افراد بخشیده، حرکتی که ست آنرا در تقابل با 'ایده آلیسم شخصی' خودش لحاظ می کند. برای پیروان هگل در بریتانیا ست همتایی از نقد اگزیستنسیالیستی به سیستم هگل را که قبلا در آلمان شکل گرفته بود به نمایش می گذاشت که قبلا به طور شایسته مورد توجه ایده آلیست های بریتانیایی واقع نشده بود.

^۱ Bernard Bosanquet

^۲ Hegel's Lectures on Aesthetics (1886)

^۳ History of Aesthetics (1886)

^۴ Hegelianism and Personality

در مقابل تفاسیری از هگل شکل گرفتند که همه خدانگاری معروف او را دست کم می گرفتند و درعوض شروع کردند با منطق همچون نوعی نظریه ی مقولی رفتار کنند. به عنوان مثال در یک مقاله ی مهم به نام 'داروین و هگل'^۱ (۱۸۹۰-۱) دی.جی. ریشی^۲ (۱۸۵۳-۱۹۰۳) بحث کرد که لازم نیست هگل را همچون یک جهان شناس نظرپرداز خواند؛ بلکه، 'ما در خواهیم یافت که منطق و کل فلسفه ی او قائم به این "نقد مقولات" مستمر است، یعنی تحلیل اصطلاحات و مفاهیمی که در تفکر روزمره و دانشهای گوناگون همچون سکه ی رایج به کار می روند بدون اینکه ارزش واقعیشان آزموده شود.'^۳ این رویکرد به خوبی به دست جی.ام.ای. تاگرت در شرحهایی بر نظام هگل بسط یافت. مک تاگرت استدلال می کرد که هدف دیالکتیک هگل این بود که نشان دهد مقولات تفکر عادی تنها مفاهیمی ج زوی یا ناقص از حقیقت به دست می دهند. حقیقتی که ناظر به بالاترین صورت اندیشه - ایده ی مطلق - است که در آن در نهایت بر این نقصها غلبه می شود. نقد مک تاگرت به هگل مربوط به فهم مشکلی بود که ما، به عنوان شعورهای متناهی، در درک جهان در قالب این مقولات داریم، به طوری که با اینکه او ادعای هگل مبنی بر امکان تجزیه و تحلیل همه ی مسائل بغرنج را می پذیرفت، اما می پرسید آیا چنین چشم اندازی به واقعیت در دسترس ما هست یا نه؟ این قرائت از هگل مک تاگرت را به این سوق داد که بر خیلی از تناقضهای آشکاری که در نمود چیزها بر ما وجود دارد (از همه بهتر، همانند رویدادهایی که در زمان رخ می دهند) انگشت بگذارد و ادعا کند بنابراین این نمودها باید غیر واقعی باشند. و راهی بر او گشود که در نظریه پردازی متافیزیکی افراطی در مورد واقعیت نهایی در تقابل با تجربه ی ما از جهان پیش رود.

^۱ 'Darwin and Hegel' (1890-1)

^۲ D.G. Ritchie (1853-1903)

تا شروع جنگ جهانی اول ، گرایش به چنین سبک نظریه پردازیی تغییر کرده بود، چرا که مدعیات ایده آلیستی در مورد ماهیت تناقض آمیز نحوه ی نمود چیزها بر ما رفته رفته نادرست به نظر می آمد و نیاز به غلبه بر این تناقضها در چشم اندازی به واقعیت به صورتی تا حدودی یگانه انگارانه، نا زمانمند، نامتغیر و غیرمادی مطرح شده بود. رفته رفته پیشروان نسل بعدی متفکران فلسفی (همچون برتراند راسل و جی.ئی.مور) ایده آلیسم انگلو- هگلی را نامربوط و ضعیف البنیاد تلقی کردند، در حالیکه در همان زمان 'نولیبرالهایی' (همچون جی.ای.هابسون^۱ و ال.تی. هابهاوس^۲) حملات بی امانی به نظریه ی وضعیت 'اندام وار' آغاز کردند، رهیافتی که با شروع جنگ بر علیه آلمان تشدید هم شد.

رابرت استرن^۳

نیکولاس والکر^۴

^۱ J.A. Hobson

^۲ L.T. Hobhouse

^۳ ROBERT STERN

^۴ NICHOLAS WALKER